



۲۰۱۶/۱۲/۱۹



م. اسحاق نگارگر

## بزرگان علم و ادب در دنیای اسلام

«من این یادداشت را درست سه سال پیش نوشته بودم و خوشبختانه می بینم که در میان نسل جوان ما امکانات آموزش و همچنان عشق به یادگیری پیدا شده است. اگر جوانان ما تنها به گیم هایی که در تیلیفون های سمارت شان است اکتفا نکنند و بدانند که برای یک کشور آباد و بی نیاز از دیگران چنان به علم و دانش امروز ضرورت دارند که ماهی به آب. به همین دلیل این یادداشت سه سال پیش را اینجا به تکرار می گذارم.» نگارگر

\*\* \* \*\*



وقتی به زندگانی بزرگان علم و ادب در دنیای اسلام دقت می کنیم اینان امکانات روزگار ما را نداشتند. نه پوهنتون و دانشگاه داشتند و نه از مؤسسات رنگارنگ تعلیمی در محیط شان اثری دیده می شد ولی هر کدام شان خود را به قله های بلند دانش عصر خود رساندند.

زرد استادان منفرد درس خواندند. اینان از دار دنیا فقط دو چیز داشتند همت و نیروی اراده و عشق تسکین نا پذیر برای یادگیری و همین دو صفت به آنان کمک می کرد.

"ابن سینا" را به یاد بیاوریم که وقتی سفر می کرد در پُشتِ اسب نیز می خواند و می نوشت. آنچه را ما از دست داده ایم وقت نیست چون سهولت های امروز وقت فراوان برای ما آماده می کند.

شاگرد ما کنجاوی و عشق به یادگیری را از دست داده است و اُستاد ما عشق به یاد دادن را. من فکر می کنم که دانش نیز دارایی است که ایجاب می کند زکوة آن داده شود. یعنی از ده روز یک روز را باید وقف یاد دادن به نیازمندان علم آموز کرد و بدین ترتیب بر بی سواد و جهالت ناشی از آن پایان داد.

یکی از این بزرگان که جُز مدتی محدود در مدرسه ننشسته و چیزی نیاموخته است همین حضرت ابوالمعانی "عبدالقادر بیدل" است ولی در شعر هایش تفرُّس کنید دنیایی از فلسفه، ریاضی، منطق، روان شناسی آموخته است آری صرف به نیروی همتِ بلند و تصمیم و ارادهٔ آهنین و من به یکی از دوستانِ جوان خود وعده داده ام که این یادداشت را به خاطر او بنویسم و از او خواهش کنم که این چند بیت از مثنوی عرفان "بیدل" را نه در کتابچه یادداشت بلکه بر دیوارِ دل خویش بنویسد.

این است آن بیت ها:

ای دلت را به کارگاه خیال	غم دُشوار و پیچ و تاب مُحال
هرچه پیش تو سازِ دُشوارِ است	همه و هم فِسرده اطوارِ است
این خیالات جُز خیالی نیست	گر تو جهدی کنی محالی نیست
سر ز وضعِ فِسرده برگردان	قدمی زن به جادهٔ مردان
نشئهٔ همتت به سامان نیست	ورنه کومشکلی که آسان نیست
گر همه عزم آسمان باشد	مرد را ننگِ امتحان باشد
همتِ مرد اگر کمند شود	آسمان تا کجا بلند شود
ور به دریا کسی قند کارش	شرم گیرد دماغِ خمارش
بحر تا چند جوش باده زند	تا به جامش غم اراده زند
طاقتِ مرد اگر قدم فِشرد	کوه از سایه پُشتِ دست خورد
ختم هنگامهٔ مبالغه کرد	قَسَمِ نُه فلک به همتِ مرد

(مثنوی عرفان ص ۲۲۲ و ۲۲۳)